

فصل دوم

شکست اردوگاه سوسیالیسم فروپاشی** یا جنگ جهانی سوم؟

1 - فروپاشی : یاوه دست پخت امپریالیسم

بلعیدن نیکاراگوئه توسط ایالات متحده آمریکا چگونه اتفاق افتاد؟

- نیکاراگوئه مورد محاصره اقتصادی و نظامی قرار گرفت.
- نیکاراگوئه آماج دسیسه های براندازانه سازمان های جاسوسی شد.
- بنادر نیکاراگوئه مین گذاری شدند.
- جنگ اعلام نشده ولی کثیف و خونینی علیه این کشور آغاز شد که مغایر با کلیه موازین حقوق بین المللی بود.
- در برابر این دسیسه ها دولت ساندنیستی مجبور به اتخاذ اقدامات تدافعی شد تا ارتجاع داخلی و تجاوز خارجی را دفع کند.
- دولت ایالات متحده آمریکا به عنوان مدافع سینه چاک حقوق بشر (که ظاهراً از طرف ساندنیست ها مورد تهدید قرار گرفته بود) وارد میدان شد و دولت انقلابی نیکاراگوئه را زیر رگبار مسموم کننده تبلیغاتی خود گرفت و به جلب حمایت کلیسای کاتولیک و برخی از ارواح خیرخواه «دست چپی» نایل گردید.
- بدین طریق میدان عمل اورتگا رفته رفته محدود و بالاخره نابود شد.
- پایگاه های ساندنیست ها زیر فشار اختناق اقتصادی، جنگ صلیبی ایدئولوژیک، فشار نظامی و تروریسم هدایت شده از سوی واشنگتن و مزدوران معروف به «کونتراس» زیر ضربه های هولناکی قرار گرفتند، نتیجه آن تضعیف روحیه و توان مقاومت بود.
- تنها راه نجات: انتخابات.
- در جریان انتخابات امپریالیسم آمریکا قدرت مالی و امکانات تبلیغاتی غول آسای خود را وارد عمل کرد، مردم نیکاراگوئه خون آلود و مستأصل و با کارد میر غضب زیر گلو «آزادانه» به تسلیم در مقابل قصاب جهان تن در دادند.

تاکتیک مورد استفاده در مورد کوبا چیزی جز این نیست.
اکنون باید پرسید:

- آیا شکست سیستم ساندنیستی نتیجه یک «فروپاشی» بوده است؟
- آیا می توان سقوط فیدل کاسترو و نابودی سوسیالیسم در کوبا را (که امپریالیسم آمریکا سال های سال است که تدارک می بیند) یک «فروپاشی» و یا شکست نامید؟

تفکری که یک شکست و یا یک بحران را که زیر فشار وحشت انگیز، مستمر و همه جانبه امپریالیسم صورت می گیرد، به عنوان یک روند درونی و خود به خودی می نامد، در بهترین حالت ساده لوحانه و یکسونگرانه است. مقوله «فروپاشی» همانقدر برای اردوگاه

سوسیالیسم بی ربط است که برای نیکار آگوه و یا کوبا بود. وقتی در سال 1947 سیاست «اختناق امپریالیستی» فرموله می شد، (جرج کنان) - معمار این سیاست - تأکید کرد که " ما باید در جریان‌ات داخلی روسیه و جنبش کمونیستی اعمال نفوذ کنیم و سازمان های جاسوسی ما (که به عنوان مشاور سفیر امریکا در مسکو و در دستگاه دولتی امریکا حضور دایمی دارند) باید از کلیه امکانات لازمه برخوردار شوند." منظور این بود که " فشار وارده بر سیاست جاری اتحاد جماهیر شوروی را تشدید کنند." و این اعمال فشار تا آن حد افزایش یابد که سرانجام " به در هم شکستن و یا تضعیف جدی قدرت شوروی منجر شود". آنچه امروز «فروپاشی» نام می گیرد، آن وقت صریح تر و بی پرده تر «درهم شکستن» اطلاق می شد، که ربطی به روند خود به خودی و ناگهانی «فروپاشی» ندارد، بلکه محصول توطئه ای است که طی 40 سال آزرگار با صرف میلیاردها دلار و با اجیر کردن میلیون ها مزدور داخلی و خارجی پیش بینی، برنامه ریزی و اجرا شده است. همانطور که (جرج کنان) در نظر داشت، "باید تناسب نیروهای اقتصادی، سیاسی و نظامی در مقیاس جهانی چنان تغییر یابد که غرب بتواند هر لحظه در باره بودن و یا نبودن جنبش کمونیستی و اتحاد جماهیر شوروی تصمیم بگیرد."⁴

2 - در سرچشمه جنگ سرد

از این رو باید درهم شکستن اردوگاه سوسیالیستی را در چارچوب یک زورآزمایی بی رحمانه که «جنگ سرد» نام گرفته، مورد مطالعه قرار داد. «جنگ سرد» بر سراسر سیاره زمین بال گسترده و دهه های متمادی ادامه یافت. چند و چون «جنگ سرد» را (جیمز دولیتل) - ژنرال امریکایی - در اوایل سال های 50 چنین فرمولبندی کرد: "این بازی هیچ قاعده ای نخواهد شناخت. نرم های (هنجارهای) متداول رفتار بشری دیگر به رسمیت شناخته نخواهند شد. ما باید یاد بگیریم دشمنانمان را با طرق و وسایلی خرد کنیم، مورد تخریب قرار دهیم و نابودشان کنیم که به مراتب معقول تر، پیشرفته تر و کارآتر از طرق و وسایلی اند که آن ها علیه ما بکار می برند."⁵ آیزنهاور نیز به نتایج دیگری نمی رسد و تصادفی نیست که از پست فرماندهی کل قوای نظامی ایالات متحده امریکا در اروپا به ریاست جمهوری امریکا ارتقا مییابد.

کشاکش معروف به «جنگ سرد» نه تنها به عرصه استفاده از کلیه وسایل ممکن (جاسوسی، توطئه، کودتا و...) بدل می شود، بلکه در بسیاری از نقاط جهان (مثلا در کره) به جنگ های واقعی و خونین می انجامد.

در سال 1952 (ترومن) تصمیم می گیرد که به عملیات نظامی پایان دهد. او ایده ویرانگری به ذهنش رسیده است که در یادداشتهای روزانه اش چنین روی کاغذ می آید: "ما می توانیم به اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین اولتیماتوم بدهیم و برایشان پیشاپیش روشن کنیم که در صورت عدم توجه به آن شهرهای مسکو، سن پترزبورگ، موکدن، ولادی وستوک، پکن، شانگهای، پورت آرتور، دایرن، اودسا، استالینگراد و کلیه مؤسسات صنعتی در چین و شوروی نابود خواهند شد."⁶ این فقط یک ایده استثنایی موقتی نبود. در حین جنگ کره، جمهوری خلق چین بارها مورد تهدید بمب اتمی قرار گرفت و با

⁴ R. Hofstadter und B. K. Hofstadter, Great Issues in American History (1958), Vintage Books, New York 1982, Bd. III, S. 418f.

⁵ S. E. Ambrose, Eisenhower. Soldier and President (1983/84), Simon & Schuster, New York 1991, S. 377

⁶ M. S. Sherry, In the Shadow of War. The United States Since the 1930s, Yale University Press, New Haven and London 1995, S. 182

توجه به تجربه وحشت انگیز هیروشیما و ناکازاکی (که زمانی طولانی از آن نمی گذشت) می توان به جدی بودن این تهدیدها پی برد.

آری، «جنگ سرد» با شکست اتحاد جماهیر شوروی به پایان رسید ولی کی آغاز شده بود؟ آغاز «جنگ سرد» در ایامی است که جنگ جهانی دوم هنوز شعله می کشد. هیروشیما و ناکازاکی با خاک یکسان شده اند، اگر چه ژاپن دیری است که شکست خورده و حاضر به تسلیم بوده است. ولی آماج اصلی بمب اتمی بیشتر از ژاپن، اتحاد جماهیر شوروی است. بسیاری از مورخین معروف امریکایی با اتکاء به اسناد و مدارک موجود به این حقیقت اقرار می کنند.

برای خط و نشان کشیدن به کشور شوراها تصمیم گرفته می شود که بمب وحشت انگیز اتمی نه بر منطقه ای کویری بلکه بی درنگ بر دو شهر بزرگ (هیروشیما و ناکازاکی) پرتاب شود تا حکومت شوراها گواهی دستش بیاید که تناسب قوا در جهان بعد از جنگ از چه قرار است و ایالات متحده آمریکا برای حفظ سرکردگی خود حاضر به ارتکاب هر جنایتی است. وینستون چرچیل نیز آمادگی خود را اعلام می کند که در صورت لزوم "کلیه مراکز صنعتی روسیه را با خاک یکسان کند"، وقتی که وزیر خارجه آمریکا (ایستیمسون) مدتها خیال "مجبور کردن شوروی به تغییر سیستم حکومتی و یا تغییر بنیادی آن" را در سر می پروراند.

پارادوکس در این است که سران نظامی آمریکا در مقابل اجرای نقشه بمباران اتمی ژاپن مقاومت می کنند و مورد بی مهری حضرات قرار می گیرند. آن ها بمب اتمی را بربرمنشانه می نامند که به نابودی هر موجود جاننداری می انجامد و رحمی بر زن و بچه و پیر و بیمار نمی کند و فرقی با تسلیحات شیمیایی و باکتریولوژیک ندارد که از سوی کونوانسیون ژنو ممنوع اعلام شده است. گذشته از این ژاپن شکست خورده است و حاضر به تسلیم است. این سران نظامی از این سیاست که در یک نشست کابینه در 7 سپتامبر سال 1945 میلادی فرمولبندی شده است غافلند که آماج اصلی بمب اتمی در واقع نه ژاپن، بلکه کشور شوراها ست. کشوری که قادر به مقاومت در برابر نقشه های ترومن است که در پی تبدیل ایالات متحده آمریکا به ژاندارم بین المللی است.

وقتی افکار عمومی آمریکا از جنایت وحشت انگیزی که در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی رخ داده است، مطلع شد، موج انزجار و نفرت سراسر کشور را فرا گرفت. از این رو (ایستیمسون) در سال 1947 با انتشار مقاله ای که در همه مطبوعات کشور با تیتری درشت چاپ شد، به سرهمبندی کردن افسانه سراپا دروغی دست زد که گویا قتل عام مردم این دو شهر لازم بوده تا جان میلیون ها انسان نجات داده شود.

اما واقعیت چنان که تاریخ نگار امریکایی G. Alperovitz نیز به آن اشاره می کند این بود که هدف اصلی متوقف کردن موج اعتراض عمومی و عادت دادن مردم آمریکا به استفاده از تسلیحات اتمی و عادی قلمداد کردن آن و از سوی دیگر خط و نشان کشیدن برای شوروی بوده است.⁷

در این زمان در ژاپن حادثه دیگری رخ می دهد که برای فهم بهتر چند و چون «جنگ سرد» کمک می کند. امپراتور ژاپن با حمله تجاوزگرانه به چین دست به جنایت بی سابقه ای می زند. صدها هزار اسیر جنگی به عنوان موش آزمایشگاهی برای آزمایش تسلیحات میکروبیولوژیکی و شیمیایی مورد استفاده قرار می گیرند و بر سر مردم عادی شهرهای مختلف بمب های باکتریولوژیکی پرتاب می شوند و نتیجه همه این آزمایشات به دقت علمی

⁷ G. Alperovitz, The Decision to Use the Atomic Bomb and the Architecture of an American Myth, Knopf, New York 1995, S. 316-330, 260f, 252, 260; zum Programm Trumans vgl. H. Thomas, Armed Truce. The Beginnings of the Cold War 1945-46 (1986), Sceptre, London 1988, S. 187

یادداشت شده بود. امریکا اعلام کرد که برای مسئولین مستقیم این جنایات و برای اعضای واحد بدنام و قسی القلب 731 ژاپن در صورتی که آن ها نتایج این آزمایشات را در اختیار امریکایی ها قرار دهند، مصونیت جانی قایل خواهد شد. چنانچه مشاهده می کنید، در «جنگ سرد» نه تنها به تسلیحات اتمی بلکه به تسلیحات باکتریولوژیکی نیز توسل جوییده می شد.⁸ شروع «جنگ سرد» و پایان جنگ جهانی دوم، به همدیگر پیوند خورده اند. برای کشف این پیوند، لازم نیست منتظر 1945 باشید. اظهارات (ترومن) بلافاصله بعد از حمله هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی از این مسأله پرده برمی دارد. در این مرحله ایالات متحده امریکا هنوز رسماً وارد جنگ نشده است ولی عملاً در کنار بریتانیای کبیر است. رییس جمهور آتی ایالات متحده امریکا صریحاً اعلام می کند که او به هیچ وجه نمی خواهد که هیتلر را برنده این جنگ ببیند. ولی بلافاصله اضافه می کند: " اگر ما ببینیم که آلمان در آستانه پیروزی است، باید به روسیه کمک کنیم و اگر دیدیم که امکان پیروزی روسیه موجود است، باید به آلمان کمک کنیم. لب مطلب این که این دو باید مجبور شوند، حد اکثر تلفات را بدهند." ترومن بی توجه به اتحاد ایالات متحده امریکا با بریتانیای کبیر (که عملاً با اتحاد جماهیر شوروی در جنگ علیه فاشیسم متحد شده است) طالب ریختن سیلی از خون از پیکر کشور شوراهاست.

در همین زمان (لرد برازاون) وزیر انگلیسی نیز نظرات مشابهی با ترومن عنوان می کند و اگر چه در همین رابطه مجبور به استعفا می شود ولی برای کسی پنهان نیست که محافل پرنفوذی در بریتانیای کبیر، اتحاد جماهیر شوروی را (گرچه در این زمان متحد آنهاست) دشمن آشتی ناپذیر خود می دانند.⁹

ترومن که در سال 1944 معاون رییس جمهور و یکسال بعد رییس جمهور شده بود، جز تحقق بخشیدن به برنامه اعلام شده در سال 1944 خود چیزی در سر ندارد. برای فرانکلین روزولت که ترومن یکسال تمام معاونش بود، هم هدفی جز تضعیف اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشت.

در روزهای پایانی جنگ، وقتی معلوم شد که نه بریتانیای کبیر، بلکه اتحاد جماهیر شوروی به عنوان رقیب مهم سرکردگی جهانی امریکا از جنگ بیرون خواهد آمد، روزولت استراتژی نظامیش را فوراً تغییر داد. این امر برای مورخ آلمانی نیز پوشیده نمانده است: " نتیجه این تغییر استراتژی این شد که اتحاد جماهیر شوروی تلفات به مراتب سنگینتری برای پیروزی نهایی بر آلمان تقبل کند. روزولت به جای 215 لشکر که در «برنامه پیروزی» پیش بینی شده بود، در مجموع 89 لشکر وارد جنگ کرد و سهم نیروهای دریایی و هوایی را بالا برد.¹⁰ "

برای فهم بهتر «جنگ سرد» بهتر است، قدری عقب تر بنگریم: (آندره فونتین) کتابش بنام (تاریخ جنگ سرد) را با انقلاب اکتبر آغاز می کند و از این حقیقت پرده برمی دارد که به اصلاح «جنگ سرد» جنگ سرد و گرم بوده است. از اکتبر 1917 تا 1953 (سال مرگ استالین) آلمان و دولت های انگلوساکسن مرتب رل عوض می کنند. بعد از تجاوز آلمان ویلهلمی (تا زمان صلح برست - لیتووسک) نخست اتحاد آن ها، بعد ظهور هیتلر و بالاخره «جنگ سرد» به معنی محدود کلمه فرامی رسد که شروعش به دهه های قبل می رسد و حتی با جنگ جهانی اول و دوم مربوط می شود.

⁸ Vgl. Meirion und Susie Harries, Sheathing the Sword. The Demilitarization Of Japan, Hamish Hamilton, London 1987, S. 39

⁹ H. Thomas, Armed Truce, a.a.O., S. 187

¹⁰ A. Hillgruber, Die Zerstörung Europas. Beiträge zur Weltkriegsepoche 1914 bis 1945, Propyläen, Berlin 1988, S. 295 (Fußnote 71)

3 - آمیزه ای مرگبار: چهره جدید جنگ

امپریالیسم در مبارزه علیه اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه سوسیالیستی آمیزه ای از فشار اقتصادی، ایدئولوژیک و نظامی را بکار می گیرد. همان آمیزه ای که برای در هم شکستن حکومت ساندنیست ها و برای از هم پاشاندن سیستم سیاسی - اجتماعی کوبا به کار برده و می برد. این همان آمیزه ای است که علیه سایر کشورها مثلاً عراق، ایران، لیبی و مدت زیادی است که علیه چین بکار برده می شود.

این شکل جدید، متنوع و پیشرفته جنگ در طی سال های متمادی در کشاکش مداوم علیه کشور شوراهای به تدریج تصحیح و تکمیل شده است.

(هربرت هوفر) یکی از سردمداران ایالات متحده آمریکا گفت: "ارسال سرباز به روسیه شوروی به معنی قرارداد آن ها در معرض سرایت افکار بلشویکی خواهد بود. ما باید به محاصره اقتصادی کشورهای اردوگاه سوسیالیسم اقدام کنیم و کشورهایی را که سمپاتی نسبت به اتحاد جماهیر شوروی دارند، مورد تهدید تحریم اقتصادی قرار دهیم."

(جرج کله مان) نخست وزیر فرانسه که از شنیدن پیشنهاد هوفر سر از پا نمی شناخت، اظهار داشت که محاصره اقتصادی یک سلاح ویرانگر و کاراست و امکان پیروزی اش به مراتب بیشتر از مداخله نظامی است. گرامشی انزجار خود را از این سیاست امپریالیسم اعلام کرد و گفت: "یا پول، یا مرگ! یا تن دادن به یوغ سرمایه داری و یا مرگ از گرسنگی!"¹¹

سلاح ویرانگر دیگری که از زمان آغاز «جنگ سرد» به معنی محدود آن، مورد استفاده قرار گرفته است، عبارت است توپخانه ایدئولوژیک و تبلیغاتی امپریالیسم. (هریمن) سفیر ایالات متحده آمریکا در مسکو در نوامبر 1945 پیشنهاد گشودن جبهه جدیدی را کرد: "تردیدی نیست که ما می توانیم دست به انتشار روزنامه و مجله بزیم ولی تأثیر کلام چاپ شده ناچیز است. اگر ما فرستنده های رادیویی قوی به زبان خلق های مختلف اتحاد جماهیر شوروی دایر کنیم، می تواند به مراتب مؤثرتر واقع شود. این امر بارها و بارها تأیید شده است."¹² این تجربه را امپریالیست ها از نازی ها آموخته بودند. هیتلر هم برای تحکیم پایگاه اجتماعی خویش به فرستنده های رادیویی متوسل شده بود. برای در هم شکستن سیستم سوسیالیستی علاوه بر فرستنده های رادیویی، تسلیحات دیگری نیز مستقیم و غیرمستقیم مورد استفاده قرار می گرفتند.

(اریک هوبسن) دوره به اصطلاح «جنگ سرد» آغاز شده از 1945 - 1946 را «جنگ

جهانی سوم» می نامد، جنگی که به شکل بغرنج تر و اسرار آمیزتری شعله می کشد.¹³ صفت سرد برای جنگی که با بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی شروع می شود، بی ربط است. این جنگی است که نه تنها به طور منظم در نقاط مختلف کره زمین شعله ور می شود بلکه در برخی مقاطع تاریخ چنان «داغ» می شود که خطر تبدیل سراسر و یا بخش مهمی از سیاره زمین را به جهنمی در پیش چشمان نگران بشریت عریان می کند.

اگرچه در رویارویی دو قدرت متخاصم اصلی، رسماً صحبت از مبارزه سیاسی - دیپلماتیک، اقتصادی و تبلیغاتی بود، ولی زورآزمایی نظامی چنان دهشتناک بود که به هیچ وجهی نمی شد آن را نادیده گرفت. این زورآزمایی نظامی اگرچه به درگیری مستقیم و یا غیر مستقیم نینجامد، لیکن عواقب هولناکی به جای گذارد. در این جا صحبت از جنگی است

¹¹ Vgl. dazu D. Losurdo, Antonio Gramsci dal liberalismo critico al "comunismo critico", Gamberetti, Roma 1997, S. 75-80

¹² H. Thomas, Armed Truce, a.a.O., S. 223

¹³ E. j. Hobsbawm, Age of Extremes. The Short Twentieth Century 1914-1991 (1994), Abacus, London 1995, S. 226

که در نهایت تأثیری مخرب را بر اقتصاد و سیاست طرف مقابل، بر تمام مناسبات داخلی آن و چنانچه ملاحظه کردیم بر اتحاد کشورهای اردوگاه سوسیالیسم، هدف خود قرار داده بود. مقوله «فروپاشی» در این مورد، یک حقه سرهمبندی شده از سوی نظریه پردازان کاپیتالیستی و امپریالیستی است. لاشخورها با چنگ و دندان خون آلود به رقص و پایکوبی برخاسته اند و ادعا می کنند که سیستم اقتصادی - اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی و امریکای لاتین صرفاً به دلیل ضعف درونی، غلط بودن مارکسیسم - لنینیسم و عدم همخوانی سیستم سوسیالیستی با روحیه بشری از درون و به طور خود به خودی فرو می پاشد و یا دچار بحران می شود. و نتیجه می گیرند که سیستم سرمایه داری، نظامی پرتیات، به حق، جاویدان و بی جانشین است و سیستم سوسیالیستی و راه رشد غیرسرمایه داری اصولاً غلط و محکوم به شکست. نشخوار مقوله «فروپاشی» از سوی هرکس هم که باشد، فقط برای تاجگذاری بر سر فاتحان این نبرد مرگ و زندگی است.

اگر این مقوله به مذاق خیل عظیمی از چپ ها و به اصطلاح کمونیست ها و به ویژه ماورای انقلابیون و کمونیست های افراطی دو آتشفشان خوش می آید، نشانگر ورشکستگی و فلاکت سیاسی و ایدئولوژیک آنه ست و بس.

رد مقوله «فروپاشی» اما به معنی شانه خالی کردن از تحلیل تاریخی سرسختانه از سوسیالیسم واقعا موجود و جنبش بین المللی کمونیستی نیست و نمی تواند هم باشد. بلکه درست برعکس، یک همچو تحلیلی فقط وقتی ممکن خواهد شد که به واقعیت **جنگ جهانی سوم** پی ببریم. این تحلیل سرسختانه را لیکن نمی توان با تسلیم طلبی عوضی گرفت. و لذا انتقاد از روحیه ورشکستگی سیاسی - ایدئولوژیک و عقب ماندگی مذهبی را - که بعد از شکست در صفوف جنبش کمونیستی رخنه کرده است - باید بی چون و چرا تا پایان تلخش ادامه داد.